

در پیشگاه فردوسی، به بارگاه توس

جاودان زنده یاد، فردوسی	ای بزرگ استاد فردوسی
پیر دهگان نژاد، فردوسی	ای همایون درخت گشن ^۱ کهن
پور کمتر بزاد، فردوسی	ای که ایران چنان تو آزاده
پیشی و انفراد ^۲ ، فردوسی	ای تو را در خرد گرائی خویش
بر فراز چکاد ^۳ ، فردوسی	ای به آغاز دفتر تو خرد
روشنا بامداد، فردوسی	ای به تیره شب تباهیها
از تو داریم یاد، فردوسی	ای که گندآوری ^۴ و مردی را
رستم و کیقباد، فردوسی	به مثل گردی و بزرگی را
مردمی خوی و راد، فردوسی	مردمی کیش و مردمی اندیش
ای زیبا را مهاد ^۵ ، فردوسی	ای بلند آفتاب اوج سخن

۱. درخت تنومند و برومند و پرشاخ و برگ.

۲. فردوسی در خرد گرائی از شاعران کم نظیر ایران است و بی سبب نیست که او را «حکیم» فردوسی خوانده اند. در آرج نهادن او به «خرد» همین بس که وی شاهنامه را بدین بیت آغاز می کند:

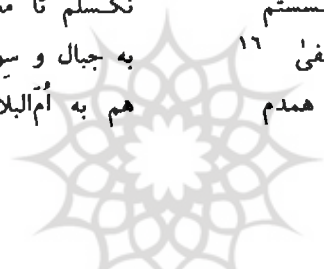
به نام خداوند جان و خرد
گزین برتر اندیشه برنگذرد

۳. تارک، نوک و قلّه کوه، سنج

۴. پهلوانی و دلآوری

ای مسیحادمی که جان دادی
 زنده کردی حماسه‌های کیان^۸،
 ای تناورستون که پشتِ سخن
 بازده قرن پشتوانِ دری
 شیوهٔ شعرِ پهلوانی و نغز^{۱۰}
 پارسی در پناهِ دفتر تو
 راست خواندی «بلند کاخ^{۱۱}» آن را
 شاهنامه گواه ما که «گزند
 ای مهین ناخدای موج‌شکن
 ای که همواره‌ام تو را چو مرید
 ای که سعدی ز پارس گفت: «درود
 بوده‌ام دور از تو نیم سده^{۱۴}
 لیکن از شاهنامه نگنستم
 در سفرهای دور و در منفی^{۱۶}
 هم به تبعیدگه مرا همدم

نایمان را همداد^۶، فردوسی^۷
 از پی پیشداد^۹، فردوسی
 به تو کرد اعتماد، فردوسی
 بگه استناد، فردوسی
 از تو شد مستفاد، فردوسی
 دور ماند از فساد، فردوسی
 تو خود ای پاکزاد، فردوسی
 نرسیدش ز باد^{۱۲}، فردوسی
 گاه هر رویداد، فردوسی
 ای بزرگا مُراد، فردوسی
 به روانِ تو باد^{۱۳}، فردوسی
 دوری آنسان میاد، فردوسی
 نگسَلَم تا معاد^{۱۵}، فردوسی
 به جبال و سواد^{۱۷}، فردوسی
 هم به اُم‌البلاد^{۱۸}، فردوسی



۵. گهواره، مهد پرورش

۶. با هم، مجموع

۷. فردوسی خود گوید:

چنین نامداران و گردنکشان همه سرده از روزگارِ دراز
 چو عیسی، من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم به نام

۸. دومین سلسله شاهان اسطوره‌ای ایران

۹. پیشدادیان، نخستین سلسلهٔ داستانی شاهنامه

۱۰. نیکو

۱۱ و ۱۲. فردوسی خود چنین گوید:

«پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند»

۱۳. سعدی گوید:

«چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد»

۱۴. اشاره به دور ماندن سراینده از خراسان از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۶۶ شمسی

۱۵. رستاخیز

۱۶. تبعید

۱۷. آبادیها و شهرها

۱۸. بزرگشهرها

مونشش داشتیم به آمریکا
کابل و غزنه، قندهار و هرات
اردن و مسقط و کرانه نیل
تیسفون، آن که دور تاریخش
در امارات^{۲۰} و قصبه^{۲۱} و بیروت
درس گفتم ز شاهنامه به شام
دیده‌ام نیمی از بلاد^{۲۳} زمین
به جهان فراخ جز تو سم

• • •

نک به پابوس آمدم تا توس
سر ز پا، پا ز سر ندانم چون
دل زیان گشت و آن زبان به سخن
با تو دارم هزار سینه سخن
«کژدم غربتم جگر بگزید^{۲۵}»
چون تو را نوشداروی غمهاست
کف رادی که هدیه محمود
روی بر خاک درگهت بنهم
خاک کوی تو را به دیده کشم
گیرم از فر تو چنان آرش

یار، در بلغراد، فردوسی
خاور هفتواد^{۱۹}، فردوسی
نجد و آنسوی چاد، فردوسی
جا به بغداد داد، فردوسی
بین ابناء ضاد^{۲۲}، فردوسی
داستان قباد، فردوسی
بوده‌ام با عباد^{۲۴}، فردوسی
دل نبوده‌ست شاد، فردوسی

ای سترگ اوستاد، فردوسی
بختم این پایه داد فردوسی
این زمان لب گشاد فردوسی
گو جهان بشنواد فردوسی
از تو جویم ضماد فردوسی
به کفی بس جواد^{۲۶} فردوسی
به فقاعی^{۲۷} بداد فردوسی
گیرم از وصل داد فردوسی
خوشتر از هر سواد^{۲۸} فردوسی
نیروی مستزاد^{۲۹} فردوسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

۱۹. از اصطلاحات شاهنامه، دودمانی که بر شمال شرقی نیمروز حکومت داشتند.
۲۰. امارات متحده عربی
۲۱. قصبه یا کارزیا بخش کهنه شهر الجزیره
۲۲. اعراب خود را ناطقین بالقضاد خوانند، چه تلفظ این حرف به نفخیم تمام اختصاص به آن قوم دارد.
۲۳. سرزمینها
۲۴. مردمان، بندگان خدا
۲۵. مضمون از ناصر خسرو است که گوید:
«آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا
کریم و بخشنده»
۲۶. اشاره به موضوع تقسیم صله محمود از طرف فردوسی به گرمابه دار و فقاعی فروش
۲۷. سیاهی، اینجا مراد سورمه است که بر چشم کشند.
۲۸. افزون شده

برکشم از دل ستمدیده
به غریوی که کوهوار قدر
گویمت آنچه بر سرم بگذشت

وز سرِ درد، داد فردوسی
سخت لرزد ز لاد^{۳۰} فردوسی
وز قضا افتاد فردوسی

زاد آرند رهروان و مراست
چندگاهیش همدلان خوانند
گرنمانداین سخن به جای چه باک
تا خراسان به خاوران باشد

نارساچامه زاد فردوسی
رود آنکه ز یاد فردوسی
«ای بزرگ اوستاد فردوسی»
نام تو زنده باد فردوسی

۳۰. پی و بیخ دیوار و بنا، بنیاد

آگهی برای آگاهی!

اگر چه به نظر می‌رسید که مطابق ضرب‌المثل معروف «یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای»، یک داریوش آشوری برای عالم ادب و هنر ایران بس باشد، اما گویا از شوخی روزگار این یکی دو تا شده و مردی هنرمند همنام من پیدا شده که دست‌اندرکار هنرهای نمایشی است و آثاری از ایشان در تلویزیون و جاهای دیگر پخش و منتشر می‌شود. برای آنکه گناهان بنده به گردن ایشان نوشته نشود و در روز قیامت پاسخگوی آنها نباشد و نیز هنرهای ایشان به حساب من بی‌هنر گذاشته نشود، برای آگاهی همگان اعلام می‌کنم که دو تن به این نام وجود دارند که یکی همان داریوش آشوری، نویسنده و مترجم قدیمی است و نویسنده این یادداشت و دیگری مرد هنرمندی که من تا کنون توفیق آشنایی و دیدارشان را نداشته‌ام.

داریوش آشوری